جمال شورجه (فیلمساز) | ابوالقاسم طالبی (فیلمساز) | محمد کاسبی (بازیگر) | رسول ملاقلی‌پور (فیلمساز) | شهریار بحرانی (فیلمساز) | پرویز شیخ طادی (فیلمساز) | داود میرباقری (فیلمساز) | مرتضی شعبانی (مستندساز) | پروانه معصومی (بازیگر) | مهدی فقیه (بازیگر) | ابراهیم حاتمی‌کیا (فیلمساز) | فرج‌الله سلحشور (فیلمساز) | هادی محمدیان (پویانما) | مجید مجیدی (فیلمساز) | شهید آوینی (فیلمساز) | نادر طالب‌زاده (کارگردان)

واکاوی تاریخ سینمای پس از انقلاب

حکایت سینما تو گراف ۲

جشنواره دهم فیلم فجر و سینمای ایران به روایت شهید سید مرتضی آوینی

سعید مستغاثی
بخش بیست و یکم

شـــهید سید مرتضی آوینی، زبان صریح و بدون رودربایستی داشت و همین صراحت و تاکید بر اصول، موجب شده بود که از سوی جناح‌های مختلف فرهنگی و هنری مورد حمله و هجوم قرار گیرد. اما این هجوم بیشتر و به صورت جدی‌تر از سوی طیفی صورت می‌گرفت که ریشه‌های خود را در تاریخ به اصطلاح روشنفکری این دیار جست‌وجو می‌کرد و خویش را مدعی تجدد و آزاداندیشی و انواع و اقسام «ایسم»ها می‌دانست.

یکی از پرچالش‌ترین و بی‌پرده‌ترین این هجمه‌ها در همایشی صورت گرفت که پس از دهمین جشنواره فیلم فجر در بهمن ۱۳۷۰، تحت عنوان «سمینار بررسی سینمای پس از انقلاب» در دانشکده سینما و تئاتر برگزار شد. در آن سمینار، تقریبا همه آنهائی که ادعای ســـینمای روشنفکری و شبه روشنفکری داشتند و خود را اخلاف موج نو اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ می‌دانستند، سید مرتضی آوینی را به قول خودش به محاکمه کشیدند.

محاکمه آوینی توسط شبه روشنفکران

خود آوینی بخشی از فضای آن سمینار را این‌گونه شرح می‌دهد:

«...جماعت، عجیب برآشفته بودند و دیگر حتی رعایت پرستیژ را هم که از اهم واجبات آداب روشنفکری است، نمی‌کردند. توی سؤالات یکدیگر می‌دویدند و اجازه حرف زدن به من نمی‌دادند. اول، خانم نجم (مجری جلسه) خودش هم به جانب مخالفان سخنان من غلطیده بود اما بعد که برآشـــفتگی و پرخاشگری آنان را دید، آهسته گفت «عجب دیکتاتورهایی شـــده‌اند»... و راســـت می‌گفت؛ هرکس یک دیکتاتور کوچک در درون خود دارد که اگر میدان پیدا کند، سر بر می‌آورد. تا به حال ما متهم به دیکتاتوری بوده‌ایم؛ دیکتاتورهایی در اقلیت! تا هنگامی که این جماعت سخن می‌گویند و ما ساکتیم، چیزی نیست اما وای از آن هنگام که ما هم بخواهیم چیزی بگوییم. فریاد برمی‌دارند که «آی! آزادی نیســـت. به کسی اجازه حرف زدن نمی‌دهند این دیکتاتورها!»... و با این حساب، مردگان بهترین مردمانند. دیکتاتوری به چیست؟ دیکتاتوری در ابراز نظر مخالف است و یا در عدم تحمل نظر مخالف؟ خدا می‌داند اگر این سه چهار نفر هم نبودند که حرفی بزنند سمینار به تعارف برگزار می‌شـــد و کلاه از ســـر برداشتن و برای یکدیگر لبخند زدن... و هیچ. کدام برخورد اندیشه‌ها، دوست من؟!! آقایان و خانم‌ها به جای آنکه با من به مباحثه در مسائل نظری سینما بنشینند تلاش می‌کردند که با توسل به مشهورات دم‌دستی و ابراز احساسات مرا آزار دهند و حتی خانمی متوســـل شد به اسلحه زنانه و گریه کرد. بله! واقعا گریه کرد. و من اگرچه برنیاشفته بودم اما سخت جا خورده بودم که چرا این جماعت چنین می‌کنند؟ در میان یادداشت‌هایی که برای من می‌رسید کار به فحاشی هم کشیده بود و خانم نجم از خواندن بعضی یادداشت‌ها که حاوی فحش بود، خودداری می‌کرد. گفتم: «باور کنید! من قصد توهین نداشتم، این شما هستید که به شنیدن حرف‌های خلاف تصور غالبی که در باب سینما وجود دارد، عادت ندارید.

شـــما برآشفته‌اید که چرا کسی خلاف عرف معمول شما سخن گفته است و می‌انگارید که مورد توهین واقع شـــده اید»... و هنوز سخت در این فکر بودم که این جماعت سیاستگذاران سینمای ایران با کمک اســـتادان دانشـــکده‌ها و منتقـــدان مجله فیلـــم و برنامه‌های تلویزیون و... با اتکا به تئوری مؤلف و جشـــنواره‌های اروپایی عجب ماری کشـــیده‌اند که دیگر به دانشجویان سینما نمی‌توان فهماند که «مار» را واقعا چطور می‌نویسند و چاره‌ای هم نیست چرا که هرچه با سطحی‌نگری و ظاهرگرایی عقل متعارف غرب زده نزدیک‌تر باشد، آسان‌تر مورد قبول واقع می‌شود...»

شگفتا! همان‌هایی که در آن سمینار، سید مرتضی آوینی را «بازجویی» کردند، پس از شهادت آوینی، بیش از همه سنگ او را به سینه زدند و سعی داشتند تا از این کلاه برای خود نمدی ببافند! از فضای ضد فرهنگی سال‌های سازندگی و اصلاحات استفاده کردند و هرآنچه سید مرتضی نقد و نفی کرده بود را به او نسبت دادند و این از هر نوع بازجویی و محاکمه سید اهل قلم در آن سمینار، فجیع‌تر بود. او را سمبل روشنفکری خواندند! و طرفدار تجدد!! و... با استفاده از رسانه‌های متعدد، سعی در مصادره به مطلوب وی کرده و می‌کنند. سخنان و نوشته‌هایش را سانسور کردند و آنچه از او مطلوب نظرشان بود، نشر دادند و آنچه نمی‌پسندیدند و تیشه به ریشه خود می‌دانستند، پنهان ساختند.

سینمایی بدون هویت و بی‌ریشه

در آن ســـخنرانی‌ها و پرســـش و پاسخ‌ها، شهید سید مرتضی، هم تحلیلی اجمالی از ســـینمای پس از انقلاب داد و مهم‌ترین پرســـش‌ها و چالش‌های پیش روی آن را مطرح ســـاخت که همین امروز هم سؤالات اساسی چرایی نقایص و آسیب‌های این سینماست و هم به گونه‌ای جامع به نقد و تحلیل جشـــنواره دهم فیلم فجر پرداخت. بخشـــی از آن صحبت‌ها چنین بودند:

«... چرا سینمای پس از انقلاب، هویتی ایرانی ندارد و چرا سینمای ایران از جواب گفتن به غایات فرهنگی و انقلابی این امت عاجز است و چرا اصلا سیاستگذاران سینمای ایران، ســـینما را چون رسانه‌ای که ماهیتا می‌تواند منشاء تحولات فرهنگی باشد، باور نکرده‌اند و به دستیابی به یک سینمای کوچک نیمه تجربی و کاملا غیر حرفه‌ای اکتفا کرده‌اند؟

ســـینمای کنونی ایران هویتی ایرانی ندارد و هواداران آن در خارج از کشـــور، عموما مخالفان انقلاب اسلامی و منتقدان جشنواره‌ای هستند و اصلا این سینما، مردم را مخاطب خویش نمی‌داند، چه در داخل کشور و چه در خارج کشور.

... حال آنکه این ســـینما فقط در ظاهر و در حیطه اشـــیاء و فضاها، ایرانی است و در باطن ماهیتی کاملا غربزده و استشراقی و توریستی دارد...

حرف بنده این است که نگاه فیلم‌های «نقش عشق» و «نار و نی» و «هامون» و... به ایران و ایرانی‌گری، نگاهی توریســـتی و استشراقی است و اصالت ندارد و درست بالعکس معتقدم که این تحول باید از ژرفنا و ریشه صورت بگیرد...

ســـینمای ایران گرفتار بحران هویت اســـت و این بحران به این دلیل ایجاد شده که ســـینما، از مردم و غایات فرهنگی مقدس آنان دور است. فیلم‌های سینمای ایران پس از انقلاب عموما سعی دارند که از انقلاب رد شوند و به همین دلیل غالبا هیچ نشانی از این زمان و مشخصات فرهنگی و اجتماعی آن در فیلم‌ها وجود ندارد...»

مرعوبیت و شیفتگی به جشنواره‌ها

شهید سید مرتضی آوینی درباره آثار دهمین جشنواره فیلم فجر گفت:

«فیلم‌های امســـال (جشـــنواره دهم فیلم فجر) را از نظر بگذرانید، به جز معدودی از فیلم‌هـــا از جمله «بدوک»، «هور در آتش»، «وصل نیکان»، «پوتین» و چند فیلم دیگر، باقی فیلم‌ها از داستان‌هایی کاملا مستقل از زمان و شرایط اجتماعی و سیاسی برخوردارند و حتی به تاریخ گذشته ایران نیز اشاره ندارند: «دلشدگان» (علی حاتمی)، مسافران (بهرام بیضایی)، بانو (داریوش مهرجویی)، دونیمه سیب (کیانوش عیاری)، دو نفر و نصفی (یدالله صمدی)، شـــتابزده (مهدی فخیم‌زاده)، نرگس (رخشان بنی اعتماد)، سیرک بزرگ (اکبر خواجویی)، جیب برها به بهشت نمی‌روند (ابوالحسن داوودی)، اوینار (شهرام اسدی)، شهر در دســـت بچه‌ها (اسماعیل براری)، دره شاپرکها (فریال بهزاد)، دیگه چه خبر؟ (تهمینه میلانی)، برخورد (سیروس الوند)، آقای بخشدار، قربانی (رسول صدر عاملی)، خمره (ابراهیم فروزش)، مســـافران دره انار و... آنچه کارگردان‌ها را به این سمت رانده، آن است که اصلا سینمای ایران و سیاستگذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های آن در خلاء یک بی‌هویتی مزمن، گم شده‌اند و معیار موفقیت در کار سینما، برنده شدن در جشنواره‌های اروپایی است و البته برنده شدن چیز بدی نیست، منوط بر آنکه این حضور جشنواره‌ای به مثابه یک ضرورت محـــوری و اصلی مورد توجه قرار نگیرد و نگرش ما نســـبت به جایزه‌هایی که به فیلم‌ها می‌دهند، منفعلانه و از سر مرعوبیت و شیفتگی نباشد و بتوانیم تاثیرات بد این جایزه‌ها را بر فرآیند فیلمسازی داخلی کنترل کنیم...»

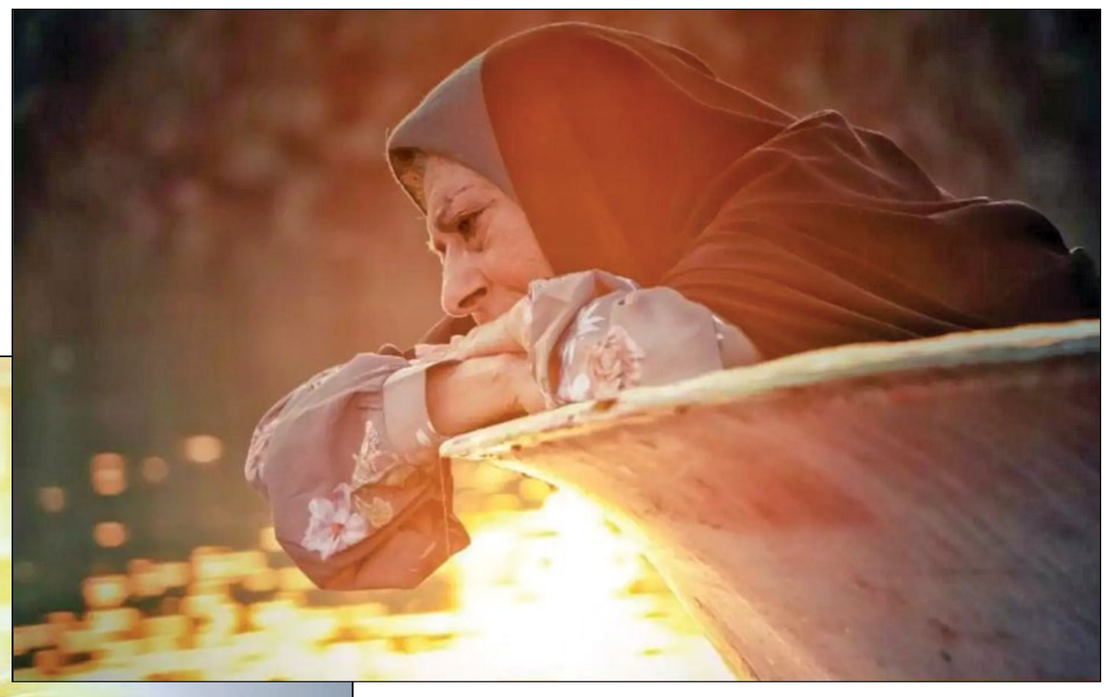

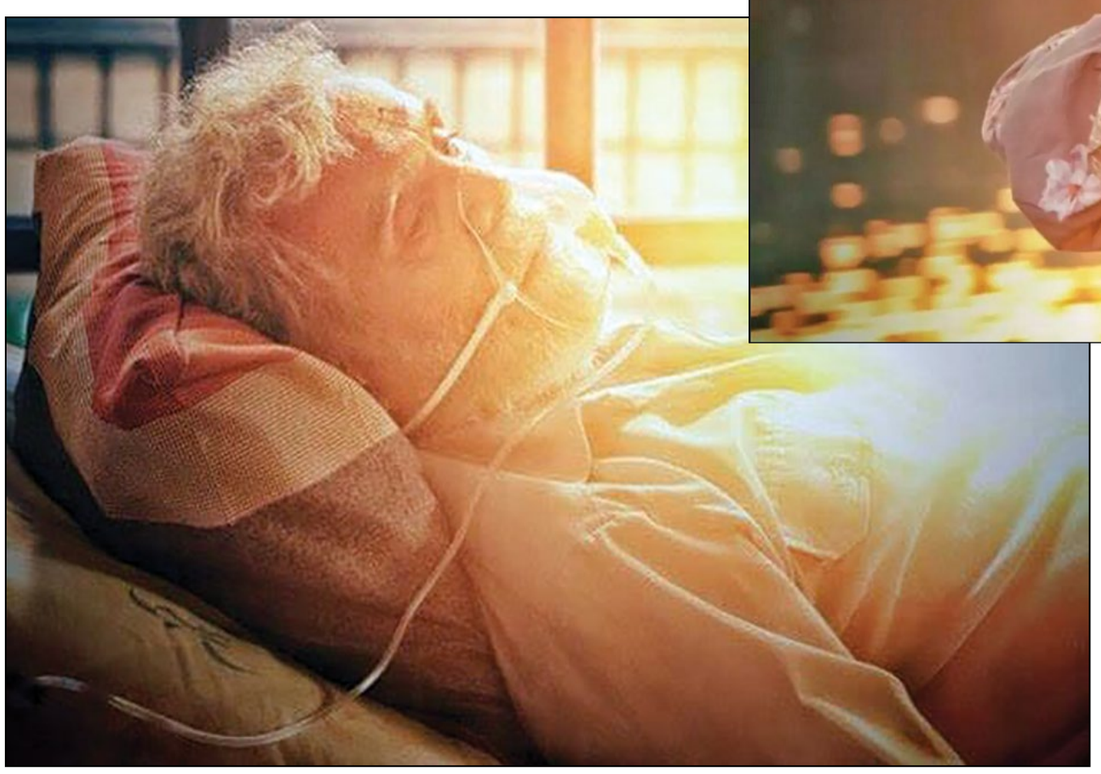

نگاهی نو به فیلم سینمایی «پرواز ۱۷۵»

انگشتری به رنگ آبی آســـمان

امیرعباس قِلیچ‌لو*

مـــن از رنگیـــن کمان هفت رنـــگ نقد، رنگ آبی آسمانی انگشتر شـــهید را پسندیدم. زیرا آن رنگ، هوشم را به آسمان و گوش جانم را به ندای آسمانی‌ها می‌سپارد که می‌گویند: در زمانه‌ای که در آن‌ســـوی جهان، صاحبان کمپانی‌های عظیم فیلمسازی مجهز به پیشرفته‌ترین تکنولوژی زمان، ســـرمایه‌های میلیارد دلاری خود را به پای خیل عظیمی از متخصصان میانســـال و کهنسال سپید موی ســـیاه دل ســـینمای «پورن» و «دهشت» و «خشـــونت» می‌ریزنـــد تـــا قهرمانان پوشـــالی داستان‌هایشان، خیالات شیطانی بیننده را نگران جاماندن از پرواز ۶۶۶ به مقصد «کابالا» کنند، در این سوی جهان اما در مؤسسه‌ای با اندیشه متبرک فیلم، سیلی نقد هشدار پدر جانبازش را می‌خورد تا فریب حلوای نسیه دروغ‌سازان دغلباز را نخورد!

من این فیلم را می‌ستایم زیرا قهرمان میانسال فیلم، به‌عنـــوان مدیری انیس و هم درد، خشـــم سرکوب شده دوران جنگ و شکوه فروخورده پس از جنگ را نه بر سر بیماران که بر صورت بیمارسازان خالـــی می‌کند تا بفهماند که به دریا رفته می‌داند مصیبت‌های طوفان را!

من این فیلم را می‌ســـتایم زیـــرا کاراکتر مادر کهنســـال فیلم، بعد از عمری حرمان، اینک یکه و تنها در آغوش اروند و هنوز در جست‌وجوی نشانی از فرزند، اندوه را به سخره می‌گیرد و بر غم لبخند تمســـخر می‌زند تا مبادا خفتـــگان اروند رود و یا حتی مادران انتظار، اشک پیروزی صبر را، ناله‌های بیقراری بپندارند!

من این فیلم را می‌ســـتایم زیـــرا قهرمان پدر کهنســـال فیلم که کنج بیمارســـتان را نه گرداب رنج که محراب عروج خود ســـاخته است، با زبان سکوت فریاد می‌زند که شهادت نه یک باختن که یک انتخاب است!

من این فیلم را می‌ســـتایم زیـــرا در این قرن شیطانی، مانیفســـت جسورانه کارگردان این فیلم ربانی، تبدیـــل کلام قرآنی به درام قرآنی اســـت بی‌هیچ اضطرابی از اندیشه‌های شبه شیطانی. هنر فیلمســـاز، نه نمایش تروکاژهای چشم نواز و نه به رخ کشیدن دکوپاژهای هوش نواز و نه بزرگ‌نمایی پروداکشـــن‌های جیب نواز بلکه بیان متعالی یک اندیشه و یک احساس روح‌نواز است زیرا به زعم او، هنرآن نیست که در آن سالن تاریک به مدد پندار پدیده فای، مردمک سیاه را با قدم‌های تند و کند به تعقیب فریم‌های متحرک خیال به این سوی و آن ســـوی بدوانیم، هنر آن اســـت که از آن فضای کم‌نور به مدد دیداری ساده از حقیقت یک خیال، بادامک دوار شـــعور را با بیانی استوار به روشنایی صراطی بکشانیم پایدار.

کارگردان امـــا در این اثر، نگاه ملول بیننده را می‌برد نه به سفر زمینی قدیمی پر از گلوله و توپ وتانک و غبار با دشـــت‌هایی پـــر از گل‌های لاله و تپه و تنه‌های بی‌سر نخل‌های سوخته باوقار که به سفری نو در اعماق آب‌های اروند پر از اسرار ناگفته ماندگار تا در معیت داستان در خاک فروخفتگان این‌بار با روایت قصه درآب فرورفتگان، به آن سؤال بی‌جواب قدیمی که می‌پرسد: آیا آنها که به اروند رفتند هنوز بازنگشته‌اند؟ پاسخ دهد که آنها که به آن لحظه حلوای نسیه دروغ‌سازان دغلباز را نخورد!

من این فیلم را می‌ستایم زیرا قهرمان میانسال فیلم، به‌عنـــوان مدیری انیس و هم درد، خشـــم سرکوب شده دوران جنگ و شکوه فروخورده پس از جنگ را نه بر سر بیماران که بر صورت بیمارسازان خالـــی می‌کند تا بفهماند که به دریا رفته می‌داند مصیبت‌های طوفان را!

من این فیلم را می‌ســـتایم زیـــرا کاراکتر مادر کهنســـال فیلم، بعد از عمری حرمان، اینک یکه و تنها در آغوش اروند و هنوز در جست‌وجوی نشانی از فرزند، اندوه را به سخره می‌گیرد و بر غم لبخند تمســـخر می‌زند تا مبادا خفتـــگان اروند رود و یا حتی مادران انتظار، اشک پیروزی صبر را، ناله‌های بیقراری بپندارند!

من این فیلم را می‌ســـتایم زیـــرا قهرمان پدر کهنســـال فیلم که کنج بیمارســـتان را نه گرداب رنج که محراب عروج خود ســـاخته است، با زبان سکوت فریاد می‌زند که شهادت نه یک باختن که یک انتخاب است!

من این فیلم را می‌ســـتایم زیـــرا در این قرن شیطانی، مانیفســـت جسورانه کارگردان این فیلم ربانی، تبدیـــل کلام قرآنی به درام قرآنی اســـت بی‌هیچ اضطرابی از اندیشه‌های شبه شیطانی. هنر فیلمســـاز، نه نمایش تروکاژهای چشم نواز و نه به رخ کشیدن دکوپاژهای هوش نواز و نه بزرگ‌نمایی پروداکشـــن‌های جیب نواز بلکه بیان متعالی یک اندیشه و یک احساس روح‌نواز است زیرا به زعم او، هنرآن نیست که در آن سالن تاریک به مدد پندار پدیده فای، مردمک سیاه را با قدم‌های تند و کند به تعقیب فریم‌های متحرک خیال به این سوی و آن ســـوی بدوانیم، هنر آن اســـت که از آن فضای کم‌نور به مدد دیداری ساده از حقیقت یک خیال، بادامک دوار شـــعور را با بیانی استوار به روشنایی صراطی بکشانیم پایدار.

کارگردان امـــا در این اثر، نگاه ملول بیننده را می‌برد نه به سفر زمینی قدیمی پر از گلوله و توپ وتانک و غبار با دشـــت‌هایی پـــر از گل‌های لاله و تپه و تنه‌های بی‌سر نخل‌های سوخته باوقار که به سفری نو در اعماق آب‌های اروند پر از اسرار ناگفته ماندگار تا در معیت داستان در خاک فروخفتگان این‌بار با روایت قصه درآب فرورفتگان، به آن سؤال بی‌جواب قدیمی که می‌پرسد: آیا آنها که به اروند رفتند هنوز بازنگشته‌اند؟ پاسخ دهد که آنها که به ارواند رفتند به لا اله الا انت سبحانک یونس و تعمید یحیی، یادگار جسم را به ماهیان اروند سپردند تا با صعود آزاد روح به عرش جاودان «هو» عروج کرده در مقام راضیه مرضیه مطمئنه جای خوش کنند!

مرغ باغ ملکوتم، نیم از عالم خاک/ چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ای خوش آن‌روز که پرواز کنم تا بر دوست/ به امید سر کویش پرو بالی بزنم

و اما آن انگشتری که به رنگ آبیِ آسمان است نه صرفا تذکاری برای عهد و ایمان که فزاینده نور دیدگان مادران، مژده وصـــال منتظران و مزد در جست‌وجوی معاش نوجوان است چرا که شهیدان مزد نمی‌گیرند ولی مزد می‌دهند.

کارگردان در چند سکانس شاخص به فرم قرآنی خود می‌رسد زیرا در نقطه اوج این چند سکانس، اندیشه و احساس تلاقی کرده، بیان متعالی اندیشه و احساس منتقل می‌گردد.

کارگردان در انتخاب بازیگر نقش حاج محمد (جمشیدهاشم پور) هوشمندانه عمل کرده است. استادهاشـــم پور که از پیش و در طول سال‌های جنگ به مدد یک عمر تـــلاش بی‌وقفه هنری در آفرینش قهرمانی افســـانه‌ای، به نوبه خود، هزاران قهرمان حقیقی را پرورانده و در پرواز تک تک آنها اشـــک حرمان ریخته، در سکانس دیدار با پسر، نه تنها در بســـتر حقیقی خستگی بازنشستن از رزم هنری که بر تخت خلاقیت کاراکتری در حســـرت شهادت، دست‌های لرزانش را بر چشمان نگرانش می‌گذارد تا اغیار دروغ‌پرداز غنیمت خوار را نبیند، اما همین‌که به اصرار پســـرش، نگاه خسته‌اش به نور آســـمانی انگشتر یار می‌درخشد و بوی خوش وصـــل فضای مشـــامش را عطرآگین می‌کند، آن حنجره خشکیده از فریاد و آن لبان و لسان ساکت از گفتار، ناگهان جمله‌ای را بر زبان جاری می‌کند یادآور حسرتی جانگداز: «من از آن پرواز جا ماندم... من از آن پرواز جا ماندم...»

به جرئت می‌توان گفت که این دیالوگ کوتاه، از مؤثرترین دیالوگ‌هایی است که جمشید هاشم‌پور در طول زندگی بازیگری‌اش برزبان آورده است زیرا این دیالوگ رحمانی، نـــگاه قرآنی کارگردان را به زیبایی و کمال تفســـیر می‌کند: «و من المؤمنین رجـــال صدقوا ما عاهدوالله علیه و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا»؛ و مردانی از مؤمنین به عهدی که بر ذمه آنها بود وفا کردند. گروهی از آنان در راه خدا به شـــهادت رســـیدند و گروهی نیز در انتظار شهادت بسر می‌برند بی‌هیچ تغییر و تبدیل در پیمان!

در شاه سکانس شهادت حاج محمد، استفاده صحیح از نورپردازی، انتخاب زاویه درســـت و قاب مناسب دوربین، میزانسن دقیق و بازی استیلیزه و بی‌اغراق بازیگر، به فرمی می‌رسد که در نقطه اوج ســـکانس یعنی شهادت و عروج حاج محمد، عقل و حس دست به‌دست هم می‌دهند تا بیان متعالی اندیشه و احســـاس کارگردان فیلم در اشک‌های ناخودآگاه بیننده متبلور شده با شکوه‌ترین نمایش شـــهادت یک شهید بر پرده عریض سینمای ایران و بلکه جهان ثبت شـــود. بی‌تردید استاد هاشم‌پور آن لحظه را زندگی کرد و حقیقتا بر این باورم که پاداش شهداء به این استاد ارزشمند؛ تقدیم «مدال طلای شهادت» است، ســـیمرغ بلورین جشنواره فجر طفیلی آن!

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق/ ثبت است بر جریده عالم دوام ما

و اما ثریا قاســـمی، اسطوره کاراکترپرداز نقش مـــادر در ســـینمای ایران، بعـــد از خلق آن همه کاراکترهای فراموش نشدنی برای آفرینش و نمایش مادرهای ستودنی، این‌بار اما در پرواز ۱۷۵، در دو شـــاه سکانس از فیلم، حاصل تمام عمر هنری‌اش را به یادگار ثبت می‌کند. در سکانس هواپیما، ابتدا در نمایـــی مدیوم از پروفایل مادر که در فورگراند نما، تصویر ناواضح کودکی که در کنارش نشسته نیز دیده می‌شود (کنایه از اینکه شهید زنده است و همیشه در کنار مادر مراقب وی بوده است)، مادر را که از شوک این ماجرای پرپیچ و خم انگشتر، هنوز در اندیشه خویش در جست‌وجوی حل معماست می‌بینیم. نما عوض می‌شـــود به‌نمایی کلوز شات از روبه‌روی مادر که انگشـــتر را بار دیگر و این‌بار با نگاهی دیگر می‌کاود و با ســـرعت نور، لحظاتی را از خاطراتی دور به اکران نگاه هوشـــیار می‌آورد و دقیق می‌نگرد و کارگردان و بیننده نیز به‌همراه وی خـــوب می‌نگرند و ناگهان همـــراه با کاراکتر مادر، خود واقعی بانو ثریا قاسمی و نیز کارگردان و بیننده، همه با هم به شـــهودی یقینی می‌رسند و آن اینکه اصل این ماجرا یک یادآوری و هشدار است به همه مردم ایران که «لحظه پرواز نزدیک است... آبرویت را نریزد دل!». و درست در این لحظه است که جویبار اشک یقین مادر به سرشک خلاقیت کارگردان و این هر دو به رود عظیم اشک‌های هم پنـــداری بیننده که همگی از کوهی به نام دغدغه ناهشیار سرچشـــمه گرفته است، می‌پیوندند تا با تارهای صوتی مدیر ایثارگر آسایشگاه (جعفر دهقان) همصدا شده، هشداری نزدیک به فریاد را به گوش شعور جنگ‌ندیدگان فرصت‌طلب «صم بکم عمی فهم لا یرجعون» برساند که «فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما»... نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود/ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد!

و اما در شـــاه ســـکانس آخر فیلم، در آن نور گلدن تایم مثال زدنی و آن میزانسن به‌یادماندنی، خصوصا سبکِ بازیِ ترکیبی غافلگیرکننده و بشدت «باورکردنی» بانو ثریا قاسمی، چنان چنگی بر قلب بیننده زده می‌شود که موسیقی آریا عظیمی‌نژاد هم نمی‌تواند صدای هق‌هق گریه‌های بیننده را بپوشاند.

* بازیگر و دارنده نشان خادم قرآنی سینما

نگاهی به فیلم «کُنت»

چگونه ژنرال پینوشه پرت شد وسط فصل جوایز؟

سعید متین

معمولا در میـــان نامزدها یا برنده‌های جوایز اســـکار هر سال (به عنوان اختتامیه فصل جوایز) ســـر و کله فیلم یا فیلم‌هایی پیدا می‌شود، که در میان برگزیدگان و نامزدهای فهرست‌های مختلف این فصل یا کم پیدا بوده و یا اصلا دیده نشده‌اند.

مثلا فیلم «ببر سفید» ساخته رامین بحرانی در ســـال ۲۰۲۱، «جانوران وحشـــی جنوب» در ســـال ۲۰۱۳، «حداکثر بلند و ناباورانه نزدیک» به کارگردانی استفن دالدری در سال ۲۰۱۲ و....

فیلم «کُنت» ساخته فیلمساز شیلیایی پابلو لارین هم از همین دست فیلم‌هاست که گویا به یکباره به وســـط فصل جوایز پرتاب شده و نه در میان نامزدهای بهترین فیلم بین‌الملل (که قاعدتا باید باشـــد)، بلکه در بیـــن کاندیداهای بهترین فیلمبرداری حضور یافته است!

اینکه فیلمبردار فیلم «کُنت»، یعنی «ادوارد لکمـــن» دوبـــار دیگر هم برای دو فیلـــم از «تاد هینز» یعنی «دور از بهشت» (۲۰۰۲) و «کارول» (۲۰۱۵) نیز نامـــزد دریافت بهترین فیلمبرداری اسکار شد، نمی‌تواند توجیهی برای حضور این فیلم در میان نامزدهای اســـکار باشد. چرا که دو فیلم دیگر او یعنـــی «کارول» برای ۶ جایزه و «دور از بهشت»، آمریکایی و برای ۴ جایزه اسکار از جمله بهترین فیلمنامه نامزد بودند. اما فیلم «کُنت» حتی در میان ۱۵ فیلم اعلام‌شده لیست اولیه نامزدهای بخش بین‌الملل یعنی فیلم‌های غیر انگلیسی‌زبان هم قرار نداشت!

فیلم کُنت ظاهـــرا درباره ژنرال آگوســـتینو پینوشه، دیکتاتور شیلی است که ۱۷ سال بر این کشور حاکم بود و پس از کودتای آمریکایی علیه سالوادور آلنده که با رای مردمی به حکومت رسیده بود، موجب قتل و بازداشـــت و ناپدید کردن دها هزار نفر از مخالفانش گردید.

در این فیلم فانتزی، پینوشه در واقع یک ومپایر (خون‌آشـــام) بوده که با نام کلود پینوش از ۲۵۰ سال قبل و در جریان انقلاب فرانسه و گردن زدن

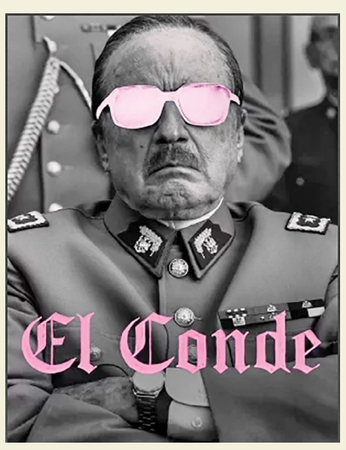

خانواده لویی و ماری آنتوانت و دیگر وابســـتگان سلطنت، به خون‌آشامی روی آورده و طی سال‌ها بالاخره در ۱۹۳۷ به ارتش شیلی پیوسته و با نام آگوســـتینو پینوشه تا فرماندهی آن و کودتا علیه آلنده پیش می‌رود.

حـــالا وی در دوران کهولت کـــه مورد اتهام اختلاس و کشتار مردم قرار گرفته، دیگر می‌خواهد واقعا بمیرد و از همین‌روی همســـرش لوســـیا و فرزندانش را به محل زندگیش فراخوانده تا اسناد ثروت و پول‌هایش را به آنها بدهد. خدمتکار و یار وفاداری به نام «فئودور» نیز او را همراهی می‌کند که به پاس خدماتش، خون‌آشام شده. این در حالی است که سایر افراد خانواده‌اش از گاز گرفتن او و خون‌آشام شدن در امان مانده‌اند! در همین حال و احوال راهبه‌ای از کلیسا برای جن‌گیری پینوشه راهی محل زندگیش شده و درگیر اسناد اختلاس او می‌گردد و...

به نظر می‌آید اینکه آگوستینو پینوشه به عنوان عامل اصلی قتل و کشتار و فقدان دهها هزار تن در جریان کودتای ۱۹۷۳ شیلی معرفی گردد به همان اندازه احمقانه و تحریفگرایانه اســـت که در فیلم «قاتلیـــن ماه کامل»، جی ادگار هوور (رئیس ۵۰ سال اف‌بی‌آی) و عامل قتل‌ها و جنایات خاموش و تکان‌دهنده دیگر، منجی سرخپوستان و مظلومان نشـــان داده شـــده و در فیلم «اوپنهایمر»، طراح و ســـازنده بمب اتمی که بر سر مردم هیروشیما و ناکازاکـــی فرو انداختند، قهرمان تاریخ نمایانده شده است!

به نظر می‌آید امسال اربابان هالیوود به خصوص در فصل جوایز، درصـــدد تطهیر و تنظیف نقاط تاریک و سیاه تاریخ حداقل ۱۰۰ساله اخیر غرب صلیبی/صهیونی برآمده‌اند. نقاط تاریک و سیاهی که همچنان به عنوان لکه‌های ننگ روی دســـت غرب باقی مانده و علی‌رغم سانســـور وحشتناکی که وجود داشـــته و دارد، هرازگاهی مورد ســـؤال نسل‌های مختلف قرار می‌گیرند؛ مثلا در شرایطی که جنـــگ دوم جهانی رو به پایان بود و ژاپن در آستانه تسلیم شدن، با چه توجیهی دو بمب اتمی مهیب، دو شهر این کشور را زیرو رو کرد و صدها هزار نفر را کشـــته و مجروح و برای نســـل‌های پی‌درپی ناقص‌العضو برجای گذارد؟

چرا اف‌بی‌آی و رئیس ابد مدت آن، به عنوان یک سازمان مخوف امنیتی و اطلاعاتی در داخل آمریکا هر کاری از دست‌شان برمی‌آمد در قلع‌وقمع مخالفان و دگراندیشان به کار گرفتند؟

چـــرا ایالات‌متحده آمریکا بـــا وجود ادعاهای شـــداد و غلاظ دموکراســـی و دنیای آزاد، ده‌ها کودتای خونین در کشورهای مختلف به خصوص در آمریکای لاتین به راه انداخت و میلیون‌ها تن را به فجیع‌ترین وضع به مسلخ برد که مهم‌ترین آنها کودتای سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی ثبت شده است؟

و حالا با فیلم‌هایی مانند «اوپنهایمر»، «قاتلین مـــاه گل» و «کُنت» و.... و با چرخاندن واقعیت‌ها و سانسور اسناد و تحریف رویدادها، ادعا دارند که برای قتل‌عام و نسل‌کشی صدها هزار نفر با بمب اتمی چاره‌ای نداشتند و چنین جنایت هولناکی بـــرای برقراری صلح بوده، آنچنـــان که امروز در مورد نسل‌کشی در غزه به اجرا درآورده‌اند! مدعی هســـتند که جی ادگار هوور، آدم انسان‌دوست و مدافع مظلومان بوده و...

و حالا در فیلم «کُنت»، ادعا می‌کنند که ژنرال پینوشـــه خودش رأسا و شخصا دست به قتل‌عام مردم شیلی زد و آنچنان که در فیلم می‌گوید صدها و هزاران کمونیست را کشت. این در حالی است که یک تورق اجمالی در وقایع سپتامبر ۱۹۷۳ و پیش از آن در طی دولت آلنده، به روشـــنی و صراحت نشان می‌دهد که سازمان سیا و نیروهای آمریکایی با ریاست هنری کیسینجر (استراتژیست برجسته آمریکایی و وزیر امور خارجه دولت نیکسون) در طی ۳ ســـال حکومت آلنده، هـــر آنچه توطئه و طرح ضد دولت او بود را در ســـطوح اقتصادی و رسانه‌ای و سیاسی به اجرا درآوردند و سپس ارتش دست‌نشـــانده خود را واداشتند تا کودتای نظامی علیه او انجام دهد و در این میدان، ژنرال پینوشه تنها و تنها یک عامل و عروســـک دست‌نشانده و نوکر بود که اوامر اربابان را انجام می‌داد.

اینکه در فیلمی، ژنرال پینوشه یک خون‌آشام باشد، شب‌ها با لباس ژنرالی در بالای شهر به پرواز درآمده و به ســـراغ قربانیانش رفته و قلب آنها را از ســـینه درآورده، در مخلوط کن ریخته و مانند فالوده ســـر کشـــیده، فانتزی جالب و قابل‌تأملی است.

اینکـــه در واقع مارگارت تاچر (نخســـت‌وزیر انگلیس در زمان ریگان) هم یکی از این خون‌آشام‌ها بوده و در واقع مادر پینوشه به‌شمار رفته و مجددا پس از سال‌ها به سراغش آمده و با خوردن فالوده قلب‌های جوان خصوصا خون‌آشام‌های دیگر آن‌قدر جوان می‌شوند تا به یک مادر جوان و پسربچه‌ای تبدیل شوند هم بامزه است!

اما اینکه در این میان که پای شیلی و پینوشه و آلنـــده و کودتا و ده‌ها هـــزار قربانی آن و حتی اختلاس میلیاردی پینوشـــه به میان بیاید، ولی ایالات‌متحده آمریـــکا یعنی عامل اصلی همه آن فجایـــع را از میدان خـــارج کرده و همه‌چیز را به گردن خون‌آشام بودن پینوشه بیندازند، مانند آن اســـت که رضا میرپنج بی‌سوادِ سوادکوهی را پدر ایران نوین و ملت ایران به حساب آورند، آن‌وقت است که بایســـتی از قول میرزاده عشقی (شاعر معروف) نوشـــت: «پدر ملت ایران اگر این بی‌پدر است... به چنین ملت و گور پدرش باید...»